

فلا خان
مگیسٹری ((ضد چپ))
بہ مشابہہ موٹور محرک وحدت راست

جدل قلمی بیشار دار الشفاء با عہاد بہا اور
در بند ۳۰ زندان اوین

کاوہ و بیشار دار الشفاء

فلاخن

شماره ۱۱۸

هیستری (ضد چپ)

به مثابه موتور محرک وحدت و اکست

جدل قلبی یا اشار دار الشغاء با عهاد به اور در بند ۳۰ زندان اوین

کاوه و یا اشار دار الشغاء

منابع

مقدمه: ضرورت افشای اپوزیسیون راست

یکی از فصول تاریخ هر جنبش و مقاومتی، تاریخ زندانیان آن در زندان حکومتی رژیم است که علیه سرکوبگری آن مقاومت می‌کنند. به این معنا تاریخ زندان سیاسی، تاریخ واحدی نیست، چرا که جنس مقاومت‌ها و مبارزه‌ها متفاوت است. ظاهراً «زندانی، زندانی است» فارغ از اینکه چه ایدئولوژی‌ای داشته باشد؛ بدنی که از آزادی محروم است و تحت تأثیر نظام سراسرین زندان یا قانونمند می‌شود یا از آن تن می‌زند. چنین است که نگاه «حقوق بشری» درباره‌ی «زندانی» همواره هژمونیک بوده است و دست گذاشتن بر شکاف‌های میان زندانیان و فهم کردن مناسبات اجتماعی آن، «گناه» نابخشودنی فاش کردن «اسراسر مگو»یی تلقی شده که از عینک این گفتمان نتیجه‌اش قدرتمندتر شدن رژیم مستقر است، آن هم به میانجی اختلاف بر سر اصول عامی که به زعم مدافعان این رویکرد اساساً ایدئولوژی‌گریز است. به عبارت بهتر در مواجهه با زندان، رسالت ما باید یک صدا فریاد برآوردن علیه «کلیت» ناعادلانه و غیرانسانی نظام زندان و دفاع از حقوق زندانی (فارغ از ایدئولوژی‌اش) باشد تا به این ترتیب در دام دوگانه‌سازی‌های «خودی/غیرخودی» نیفتیم که بار دیگر زمینه را برای بازتولید نموده‌های سلطه و ستم (نظیر نظام زندان) مبتنی بر این توهم خطرناک که «حقیقت در مشت من است» فراهم می‌کند و با شعار «یا با منی یا بر من» دستگاه سرکوب جدیدی را تأسیس می‌کند که در نظر خودش «رژیم حقیقت» است.

قاطعانه باید گفت که «کلیت»ی که اینجا از آن سخن می‌رود، بی‌تردید یک «کلیت کاذب» است.

زندانیان یک‌جور حبس نمی‌کشند، یک‌جور زندان را نمی‌فهمند، و یک‌جور آزادی پس از زندان را تجربه نمی‌کنند. برخی زندانیان در زندان، خود به «زندان‌بان»ی بدل می‌شوند که دیگر زندانیان از واقع شدن در معرض رفتار ایشان، به نسخه‌ی حکومتی (یعنی خودِ کارمند زندان) - با تمامی کثافت‌اش - راضی می‌شوند؛ وصف‌هایی که از «توابان» در زندان دهه‌ی ۱۳۶۰ هست، مصداق عینی و بارز چنین حالتی‌ست. اینکه در مواجهه با مورد «تواب»، از «مکانیزم تواب‌سازی» سخن بگوییم، و مدام ابژه‌ی «تواب» را به عنوان «از-خود-بیگانه»ای بازخوانی کنیم که رفتارش دست خودش نیست و بیشتر از هر حسی باید نسبت به او «ترحم» داشت، اشتباه سیاسی‌ای است که خود را پشت این توجیه پنهان می‌کند که به عوض «شخصی کردن» مسائل به درستی دست بر «ساختارها» گذاشته (چیزی نظیر بحث‌هایی که حول محور «خلخالی» از سوی فاطمه صادقی و محمد مالجو انجام شد)، حال آنکه «مقاومت» علیه «وسوسه‌ی همکاری با سیستم» است که «سوژه‌گی» را ممکن می‌کند و اساس «مقاومت» را می‌سازد. فهم و تبیین «ساختارها» را هرگز نباید با «پذیرش قدرت آن‌ها بر افراد» یکی گرفت تا تمایزگذاری میان «تسلیم» و «مقاومت» رنگ ببازد. اگر بنا باشد مبتنی بر چنین درکی از «از-خود-بیگانگی» به تحلیل طبقاتی جامعه‌ی سرمایه‌داری بپردازیم، احتمالاً قابل‌ترحم‌ترین افراد اقلیت سرمایه‌داران هستند؛ موجودات از-خود-بیگانه‌ای که در فرآیند «سودجویی» شخصیت انسانی‌شان را از یاد برده و بنده‌ی سرمایه شده‌اند. هیچ فرقی میان ایشان و کارگران نیست. کارگران، از-خود-بیگانگان به واسطه‌ی فرآیند «تولید سود» هستند و سرمایه‌داران، از-خود-بیگانگان به واسطه‌ی فرآیند «مصرف سود»؛ «از-خود-بیگانه، از-خود-بیگانه است» و تازه از این منظر به لحاظ سیاسی باید برای آگاهی دادن به سرمایه‌داران وقت و انرژی گذاشت (نه اکثریت کارگران)، چراکه اقلیتی هستند و اگر موفق به قانع کردن‌شان شویم، کار نظام سرمایه‌داری ساخته است!

با این نگاه انتقادی می‌خواهیم به سراغ روایتی از انبوه روایت‌های زندان سیاسی در سال‌های ۹۲-۱۳۹۱ برویم که به نظر ما در این شرایط قادر است «کلیت کاذب»ی را که از آن سخن رفت منفجر کند و وضعیت بخشی از اپوزیسیون-پوزیسیون بورژوازی جمهوری اسلامی را در این زمان بحرانی کند. والتر بنیامین در ارتباط با اینکه «تاریخ‌نگاری ماتریالیستی» رهایی‌بخش چگونه روشی باید داشته باشد، می‌نویسد «نوشتن تاریخ به نوعی نقل قول کردن از تاریخ [آنچه واقع شده] است. اما این جزئی از ذات نقل قول کردن است که ابژه‌ی تاریخی در هر مورد از زمینه‌اش کنده می‌شود... این تصویر با ابژه‌ی تاریخی یکی است و اساساً نمی‌توان آن را در متن سیر پیوسته‌ی تاریخ هدف‌گیری کرد، بلکه باید کوشید

بژه را از دل این سیر پیوسته برچید و دوباره در دل پیوستار جای داد... اما این بار آنچنان که آن پیوستار را منفجر کند».

۲. امروز عماد بهاور به عنوان یکی از طرفین نزاع قلمی در اسناد منتشره‌ی پیش روی‌تان، به نمایندگی از «نهضت آزادی ایران» یکی از اعضای «شورای عالی سیاستگذاری اصلاح‌طلبان» است. معلوم نیست آینده‌ی این «شورا» و اعضایش چه باشد و چه نقشی در ادامه ایفا کنند، اما به عنوان نمونه‌ای از یک «نهاد سیاستگذارانه» که مایل است در تعیین سرنوشت مردم نقش داشته باشد، باید نحوه‌ی تفکر و نگاه به مسائل سیاسی و اجتماعی آن دسته از اعضایش که عضویت‌شان در مجموعه‌ی مذکور را مصداقی از پروژه‌ی موسوم به «اصلاح اصلاحات» عنوان می‌کنند، روشن شود. اهمیت این مسئله به ویژه هنگامی بیشتر می‌شود که در بحبوحه‌ی تحركات سلطنت‌طلبان و پان‌ایرانیست‌هایی نظیر گروه «فَرَش‌گرد» که آشکارا تمایلات ساواکی‌مآبانه‌شان را در بندهایی نظیر «ما با اسلام سیاسی و ایدئولوژی‌های کمونیستی (ارتجاع سرخ و سیاه) مرزبندی مشخص داریم»، نشان می‌دهند، بتوان سایر جریان‌های اپوزیسیون بورژوازی را در رابطه با «لزوم وحدت ضدچپ»‌شان با یکدیگر شناسایی کرد. اپوزیسیون بورژوازی را باید همچون یک بدن فهم کرد و وادارش کرد تا مسئول «کلیت» اعمال و رفتارشان باشد. آن‌ها هر یک می‌کوشند تا خود را مبرا از اعمال دیگری نشان دهند، حال آنکه اینجا با یک تن طرفیم که مغزش به دستگاه تناسلی‌اش فرمان تجاوز می‌دهد و از دست‌هایش می‌خواهد تا خصم طبقاتی را (هر کجا و به هر شکل که هست) خفه کند. این مثال را بهتر از هر جایی می‌شود در بند ۳۵۰ زندان اوین سال ۱۳۹۲ دید: آن هنگام که برای بزرگداشت مراسم «فتح خرمشهر» در داخل زندان اصلاح‌طلب و ملی-مذهبی و پان‌ایرانیست و سلطنت‌طلب دست به دست هم دادند، از دستگاه امنیتی مستقر در زندان اجازه گرفتند و در حالی که از رشادتهای سپاه اسلام در دفاع از میهن آریایی می‌گفتند، میز سخنرانی‌شان با تصاویر سربازان هخامنشی و فَرَوَهَر آذین‌بندی شده بود.

لزوم انتشار اسناد

هفته‌نامه‌ی ۳۵۰

حد فاصل سال ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۳ نشریه‌ای دیواری به همت زندانیان در بند ۳۵۰ زندان اوین (بند زندانیان سیاسی مرد) انتشار می‌یافت که نامش «هفته‌نامه‌ی بند ۳۵۰» بود و مجموعاً در بازه‌ی زمانی مذکور ۱۳۷ شماره از آن

درآمد. اجازه‌ی روی دیوار رفتن این نشریه را آقای علیرضا رجایی (از زندانیان ملی-مذهبی) از مسئولین زندان گرفته بود و به همین اعتبار «صاحب‌امتیاز و مدیر مسئول» آن بود. نشریه‌ی مذکور در کنار درب ورودی حیاط بند ۳۵۰ قرار داشت و در معرض رؤیت همه‌ی زندانیان بود. هر کسی که مایل بود در این هفته‌نامه مطلبی داشته باشد می‌بایست نوشته‌اش را به سردبیر یا خود مدیر مسئول می‌داد و پس از بررسی شدن توسط آن‌ها اجازه‌ی انتشار می‌/ نمی‌یافت. شکل نشریه به این صورت بود که یک تشک ورزشی روی دیوار آویزان شده بود و مطالب در کاغذ به صورت دست‌نویس می‌آمد و با سوزن یا پونز روی تشک نصب می‌شد. چیزی در حدود ۲۰ کاغذ یک دفتر با قطع وزیری روی آن جا می‌گرفت. سعی شده بود مثل هر نشریه‌ای سرویس‌های مختلف داشته باشد: حقوق بشر، تاریخ، ایران‌شناسی، شعر، مصاحبه با همبندیان، هنر و...

بخش «ایران‌شناسی» از بحث‌برانگیزترین بخش‌های این «هفته‌نامه» بود. چپ‌ها و کسانی که به نحوی از انحاء مخالف «پان‌ایرانیسم» بودند، معتقد بودند که اساسا این بخش از نشریه را «پان‌ایرانیست‌ها» و «سلطنت‌طلبان» برای ایجاد تنش با ترک‌ها و کردهایی که مخالف «پان‌ایرانیسم» بودند - و در بند از سوی «پان‌ایرانیست‌ها» و دیگر کسانی که نه به شدت آنان اما به شکلی دلبسته‌ی «میهن» بودند، «جدایی‌طلب» خوانده می‌شدند - بوجود آورده‌اند.

نظر مدیر مسئول نشریه این بود که تا جای ممکن مطالب این «هفته‌نامه» باعث ایجاد تنش در بند نگردد، ضمن اینکه به تربیون انحصاری یک عده هم تبدیل نشود. روند اداره‌ی نشریه اما به نحوی بود که عملا این اتفاق افتاده بود. اداره‌کنندگان نشریه عموماً ساکنان اتاق ۷ و ۹ زندان بودند که شامل «ملی-مذهبی‌ها»، «جنبش سبزی‌ها»، «اصلاح‌طلبان»، «پان‌ایرانیست‌ها» و «نهضت آزادی‌ها» بود. عموم ویژه‌نامه‌ها به چهره‌های نماد ملی-مذهبی (نظیر شریعتی، طالقانی و بازرگان) اختصاص داشت و در بیشتر مواقع هم در بخش تاریخ یا حقوق بشر، از روی کتاب‌های تاریخ و اعلامیه‌ی حقوق بشر رونویسی می‌شد. ممکن است امروز ادعا شود که پای هیچ انحصاری در میان نبوده و دیگران خودشان علاقه‌ای به مسئولیت پذیرفتن در این ارتباط و یا همکاری با نشریه نداشتند. به یاد دارم که به هنگام ورودم به بند ۳۵۰، ویژه‌نامه‌ای درباره‌ی «انقلاب ۱۹۱۷ روسیه» توسط چپ‌ها تهیه (آبان ۱۳۹۱) و به دیوار نصب شده بود، اما فضاهای مسمومی که در مدت نصب آن علیه چپ شکل گرفته بود، حاکی از آن بود که امکان طرح شدن شکل‌هایی از همکاری مسالمت‌آمیز منتفی است. نقطه‌ی اوج به قطعیت رسیدن چپ‌ها در خصوص منتفی بودن هر شکلی از همکاری، هنگامی بود که در آذر ماه ۱۳۹۱، به همت یکی از زندانیان، داور حسینی وجدان، تلاش شد تا مطالبی برای یک ویژه‌نامه درباره‌ی «فرقه‌ی دموکرات آذربایجان» گردآوری شود.

داور با ۲۰ سال سن، جوان‌ترین زندانی بند بود و از بچه‌های چپ به‌شمار می‌آمد که ترک هم بود. مطالبی که او درباره‌ی فرقه‌ی دموکرات گردآوری کرده بود حاوی توصیف، دفاع و نقد عملکرد دوره‌ی حکومت یک ساله‌ی آن بر بخش‌هایی از ایران بود. او حتی برای آنکه کارش به حساسیت‌های داخل زندان دامن نزند، برخلاف نظر دیگر رفقای چپش در زندان و همچنین علی‌رغم میل خودش، مبادرت به گفتگو با برخی «پان‌ایرانیست‌ها» پیرامون انتشار ویژه‌نامه‌ای که برای تدوینش تلاش می‌کرد هم کرد و کوشید تا به آنها بفهماند که این کار را به عنوان شکلی از «هل من مبارز طلبیدن» تعبیر نکنند. سرانجام کار اما بدتر از آنچه احتمالش می‌رفت شد: در حالی که حتی یک مقاله هم از مجموعه‌ای که برای ویژه‌نامه گردآوری شده بود منتشر نشد، یک روز صبح نام ۶ تن از زندانیان چپ از بلندگوی میز پیچ جهت مراجعت به «حفاظت زندان» خوانده شد. حواشی بسیاری پیش آمد که در نوبتی دیگر به آن اشاره خواهم کرد، اما در ارتباط با آنچه آمد، به ذکر همین نکته بسنده می‌کنم که اولین پرسش مسئول حفاظت زندان از زندانیان احضار شده این بود که "آیا هوادار فرقه‌ی دموکرات هستید و قصد انتشار ویژه‌نامه‌ای درباره‌ی آن را داشتند؟" و جالب آنکه مسئول مذکور حتی نمی‌دانسته موضوع فرقه‌ی دموکرات مربوط به دهه‌ی ۱۳۲۰ است.

در مقطعی دیگر هنگامی که از همکاران نشریه دعوت شده بود تا در جلسه‌ی هم‌اندیشی‌ای درباره‌ی نشریه شرکت کنند، آقای عماد بهاور که سردبیر نشریه بود در برابر اعتراض دکتر رئیس‌دانا در خصوص چرایی عدم تن دادن اداره‌کنندگان فعلی به اداره‌ی شورایی نشریه، از این سخن گفت که "شما می‌توانید بروید شب‌نامه‌تان را پخش کنید!" حال آنکه دیوای که از آن تشک و ورزشی محل نصب «هفته‌نامه» آویزان بود، در واقع یک بخش مشاع زندان به حساب می‌آمد و به زبان ساده مالکیتش از آن «زندان» بود و نه صاحب‌امتیاز «هفته‌نامه‌ی ۳۵۰». چنین بود که «هفته‌نامه‌ی ۳۵۰» به یکی از مصادیق «انحصارطلبی» راست‌ها (به ویژه «اصلاح‌طلبان» و «نهضت آزادی‌ها») در زندان مبدل شد.

توضیحاتی درباره‌ی خود اسناد:

۱- نزاع قلمی مابین من (یاشار دارالشفاء) با عماد بهاور از متنی شروع شد که مکتوب‌شده‌ی سخنرانی آقای مهندس امیر خرم (از نهضت آزادی ایران) - در اتاق ۱۱ بند ۳۵۰- بود، پیرامون کتاب «انقلاب ایران در دو حرکت» مهندس بازرگان. ایشان در این سخنرانی متکی بر محتوای کتاب مذکور و نیز درک و دریافت خودشان اتهاماتی را نثار «چپ» و «مارکسیسم» کردند. در حالی که مدت‌ها بود همکاری‌ام با «هفته‌نامه‌ی ۳۵۰» را قطع کرده بودم،

حس کردم سکوت در برابر چنین حمله‌ای روا نیست و باید مداخله‌ای کنم. نقدی بر آن نوشتم (که اولین سند مجموعه‌ی حاضر است) و این منجر به نزاع قلمی‌ای میان من و عماد بهاور شد که از نظرتان خواهد گذشت.

۲- متن نوشته‌ها به این صورت اکنون در اختیار شما قرار گرفته که در هنگام نصب شدن‌شان روی دیوار، هر کس امکانش را داشت که یا از روی آنها رونویسی کند و یا پس از به پایان رسیدن هفته و برداشته شدن مطالب قدیمی، از سردبیر آن‌ها را برای دوباره خواندن قرض بگیرد. گمان می‌کنم آرشو تمام مطالب منتشره در «هفته‌نامه‌ی ۳۵۰» در اختیار یکی از اعضای اتاق ۷ یا ۹ باشد. من در آن هنگام مبادرت به رونویسی مطالب برای خودم کردم. بخش‌های کوچکی از متن‌ها ناخوانا بود که به‌جای آنها «...» گذاشته شده است (اما کمتر از یک خط هستند) و فقدان‌شان صدمه‌ای به اصل مطالب وارد نمی‌کند. آن زمان از متن آقای امیر خرم رونویسی نکردم و به سبب اختلافات جدی با ساکنان اتاق ۷ و ۹ نیز تلاشی برای تماس با ایشان جهت دسترسی به آرشو مطالب «هفته‌نامه‌ی ۳۵۰» نکردم. با این وجود به اعتبار نقل‌هایی که از بخش‌های حساس مقاله‌ی آقای خرم در نقد من به ایشان هست، گمان نمی‌کنم که سکنه‌ای در فهم و قضاوت این نزاع برای خوانندگان بوجود بیاید. گفتنی است که برخی از مطالبی که در آن هفته‌نامه می‌آمد، هم زمان در «سایت کلمه» یا «جرس» منتشر می‌شد. بنا بود تا این مجموعه‌ی نزاع قلمی همان زمان منتشر شود، اما به دلیل پاره‌ای ملاحظات امنیتی، این کار انجام نشد.

۳- در هنگامه‌ی این نزاع، نزاع دیگری نیز میان دکتر رئیس‌دانا با دکتر علیرضا رجایی درباره‌ی «مهندس بازرگان و نسبتِ مصدق و نهضت آزادی» در جریان بود. آقای رجایی در نقدی که بر مطلب دکتر رئیس‌دانا نوشته بودند، کوتاه و کنایه‌وار به اشاره‌ای در جوابیه‌ی من به عماد بهاور در خصوص «مسئله‌ی نجاست مارکسیست‌ها در زندان برازجان» پرداخته بودند و مرا به بی‌خبری از اینکه ماجرای نجاست مربوط به سال ۵۴ بوده است، متهم کردند. من نیز در شماره‌ی بعدی نشریه در یک صفحه با ارجاع به خاطرات کیانوری و عمویی به این اتهام پاسخ دادم. عماد بهاور که سردبیر بود، و به این اعتبار امکان خواندن مطالب هر شماره را قبل از نصب بر روی دیوار داشت، با خواندن مطلب من، مبادرت به نوشتن نقدی ۸-۹ صفحه‌ای کرده بود و در هفته‌ای که مطلب یک صفحه‌ای من منتشر شد، مطلب خودش را نیز منتشر کرد. من با دیدن این وضعیت درجا اقدام به کندن مطلبم از روی دیوار کردم؛ چرا که به نظرم این کار خلاف اصول و قواعد روزنامه‌نگاری بود. به این معنا که اگر بناست در شماره‌ای که مطلبی از من می‌آید، نقد آن هم باشد، من باید پیش از انتشار حتما در جریان آن قرار بگیرم. احساس کردم به عوض تنویر افکار عمومی درباره‌ی تاریخ، در یک مسابقه‌ی پوززنی واقع شده‌ام که زمین بازی‌اش را هم طرف مقابل دارد تعیین می‌کند. کندن مطلبم از روی دیوار توسط خودم باعث شد تا دقایقی بعد بهاور پرخاشگرانه به

من مراجعه کند که چرا بی‌اجازه‌ی او صفحه‌ای از نشریه‌اش را کنده‌ام. پاسخ تند من نیز این بود که بنا به اصول نوشتن نقد شما نمی‌توانی در این شماره نقدی بر متن من منتشر کنی مگر آنکه من در جریان قرار گرفته باشم.

هراس از انقلاب

یاشار دارالشفاء

هفته‌نامه‌ی ۳۵۰، شماره‌ی ۷۹، صفحات ۹ تا ۱۱

هفته‌ی گذشته، مطلبی تحت عنوان «انقلاب ایران از نگاه مهندس بازرگان» به قلم آقای امیر خرم در هفته‌نامه‌ی بند منعکس شد، که گزارشی همدلانه از تحلیل مهندس بازرگان از انقلاب ۵۷ ایران بود. از آنجایی که این مطلب هم بازتاب اندیشه‌های بازرگان بود و هم اعلام موافقت نویسنده با آن، لذا مطلب حاضر به نوعی هم نقد اندیشه‌ی آقای بازرگان و هم نقد اندیشه‌ی نویسنده است.

در اصلی‌ترین بخش مطلب، آقای خرم با بیانی نوستالژیک، از قول مهندس بازرگان در خصوص "انقلابی که بنا بود تبلور رحمت‌للعالمین بودن پیامبر باشد، اما از شانس بد مارکسیستی از آب درآمد"، چنین عنوان می‌شود:

"مرحوم بازرگان عنوان می‌کند که ما می‌خواستیم که انقلاب اسلامی ایران، تبلور رحمت‌للعالمین بودن شخصیت پیامبر و تجلی عطوفت و مهربانی آن حضرت باشد، اما شوربختانه برخلاف این انتظار، انقلاب ایران بیشتر شکلی از انقلاب‌های مارکسیستی را به خود گرفت:

مشت‌های گره کرده، چهره‌های برافروخته، شعارهای مرگ‌خواهی، تلاش برای حذف نیروهای سیاسی رقیب، پرونده‌سازی‌ها، تهمت زدن‌های غیرواقعی، برچسب زدن‌های تخریبی و... هیچکدام با سیره‌ی نبوی و روش‌های توصیه‌شده در قرآن، هم‌خوانی نداشت و این مسیری بود که برخلاف پیش از انقلاب، پیموده شد."

از قطعه‌ی فوق چنین برمی‌آید که ویژگی بارز انقلاب‌های مارکسیستی که احتمالاً منظور، نمونه‌های قرن بیستمی‌ای چون شوروی، چین و کوبا می‌باشد، عبارت است از: مشت‌های گره کرده، چهره‌های برافروخته، مرگ‌خواهی، حذف نیروهای سیاسی رقیب، پرونده‌سازی، تهمت زدن‌های ناروا و برچسب زدن‌های تخریبی.

در مقابل اما انقلابی که حقیقتاً اسلامی باشد (یعنی مبتنی بر سیره‌ی نبوی و روش‌های توصیه‌شده‌ی قرآن)، درست نقطه‌ی مقابل نمونه‌های فوق، احتمالاً سرشار از: محبت، برابری، برادری، دست‌های با انگشتان باز، چهره‌های

بشاش، زندگی‌خواهی، مشارکت دادن نیروهای سیاسی رقیب در حکومت، بررسی اتهام‌ها در دادگاه‌های شرعی و مردمی و....

مخالفت‌ها و برچسب زدن‌های توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها به شخص بازرگان و سیاست‌های دولت موقت، مبتنی بر اینکه "آنها لیبرال‌های بورژوازی حامی امپریالیسم آمریکا هستند" احتمالاً برای آقایان بازرگان و خرم، نمونه‌ای است از رفتار مشابهی که لنین و استالین با منشویک‌ها و اس.آرها و مائو با ملی‌گرایان چین داشتند.

راستی آقای خرم، یادمان نرود که تسویه‌های خونین دهه‌ی شصت نصیب همین مارکسیست‌ها شد، و نیروهای ملی-مذهبی صرفاً از قدرت کنار گذاشته شدند و مارکسیست‌ها بدون حتی یک روز بودن در قدرت، گورهای بی‌نام و نشان نصیب‌شان شد. هرچند کم نیستند وقاحت‌پیشگانی که قتل‌عام‌ها را چنین تحلیل می‌کنند: 'این وضعیت به مثال پوست موزی بود که مارکسیست‌ها به زمین انداختندش، اما از شانس بدشان، زیر پای خودشان رفت.'!

در اینجا ما دست‌کم با چهار مسئله مواجه‌ایم:

۱- آیا منظور از انقلاب‌های مارکسیستی، انقلاب‌هایی است که متأثر و تجلی‌گر اندیشه‌های مارکس و

اندیشمندان متأثر از افکار اوست؟

۲- آیا ترکیب «انقلاب‌های مارکسیستی»، مسامحتاً برای نام‌گذاری انقلاب‌هایی است که با اتکا به توده‌های

کارگر، دهقانان و عموماً فرودست جوامع، در کشورهایی چون چین، روسیه و کوبا صورت گرفت؟

۳- ویژگی‌هایی نظیر برچسب‌زنی و حذف رقبای سیاسی و مرگ‌خواهی، به اندیشه‌های مارکسیستی اشاره

دارد، یا وقایعی که در آن انقلاب‌ها به وقوع پیوست، یا هم اندیشه‌ی مارکسیستی و هم واقعیت‌های آن

انقلاب‌ها را توأمان در نظر دارد؟

۴- آنچه انقلاب حقیقی اسلامی، متأثر از سیره‌ی نبوی و روش قرآن است، تاکنون در تاریخ بشر مابه‌ازایی

داشته است؟

من در اینجا به پاسخی مختصر به این پرسش‌ها بسنده می‌کنم:

۱- انقلاب اجتماعی علیه نظام سرمایه‌داری، بدون شک، خروجی مستقیم سیاسی آرای مارکس و پیروان

اوست. با جزئیات فراوان می‌توان نشان داد که در نظر مارکس و مجموعه‌ی مارکسیسم، این انقلاب یک‌بار

برای همیشه در نظر گرفته نشده است، لذا در این مجموعه‌ی فکری هرگز توهمی درباره‌ی یک انقلاب بدون

کوچکترین لغزش یا اشتباه، وجود ندارد، چون انقلابی‌ها، خود در نظام اجتماعی‌ای که علیه آن انقلاب کرده‌اند

یا قصد دارند انقلاب کنند، رشد یافته‌اند، پس کاملاً از مضرات آن مصون نیستند.

باری، معلوم نیست مهندس بازرگان تا چه حدی با این عرصه‌ی اندیشه‌آشنایی داشته، اما در تبیین او از انقلاب مارکسیستی برمی‌آید که ایشان چیزی در این باره نمی‌دانسته و صرفاً خشم خود را نسبت به مارکسیسم ابراز کرده است.

۲- آنچه در قرن بیستم، در روسیه، چین، کوبا و نمونه‌های مشابه به وقوع پیوست، بدون شک، یک حرکت مترقی با دستاوردهای ماندگار مثبت برای جوامع مذکور بود، اما همان‌طور که مارکس هم یادآور شده، انقلاب، خود تجلی یک دیالکتیک است؛ یعنی همزیستی گرایش‌های متضاد در دل آن. از این رو، ضمن آنکه حوادث رخ داده در جریان این انقلاب‌ها را باید با مطالعه‌ی تاریخی دقیق و مستندات به قضاوت نشست، اما بی‌تردید آقایان بازرگان و خرم، آن روی سکه‌ی این انقلاب‌های مردمی را، به نفع برتری دادن موضع مذهبی خود، عامدانه نادیده می‌گیرند. طرفه آنکه اساساً تفکر مهندس بازرگان و نهضت آزادی، همراهی‌ای با «انقلاب» نداشته و ندارد، و این نکته از آن جمله‌ی مشهور مهندس بازرگان درباره‌ی انقلاب ایران هم پیداست که: "ما باران می‌خواستیم، اما سیل آمد." حال آن‌که باید چنین پاسخ داد: "ببخشید، ما سونامی می‌خواستیم، اما سیل آمد."

۳- با توجه به نقدهای مهندس بازرگان به مارکسیسم، معقول می‌نماید که صفات نسبت داده شده به انقلاب‌های مارکسیستی از جانب او را، هم متوجه واقعیات این انقلاب‌ها و هم اندیشه‌ی مارکسیستی بدانیم. با توجه به اینکه متذکر شدم بحث درباره‌ی هر کدام از این بندها فرصتی جدا می‌طلبد، به این بسنده می‌کنم که نسبت‌دهنده‌ی صفاتی چون «حذف سیاسی» و «مرگ‌خواهی» به انقلاب‌های مارکسیستی، کوچک‌ترین بینشی نه از انقلاب، نه از اندیشه‌ی مارکسیستی و نه از انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم دارد.

۴- پاسخ بند چهار، احتمالاً از جانب معتقدان به انقلابی‌آن‌چنانی (حقیقتاً اسلامی)، عبارت از ظهور اسلام در عربستان به رهبری حضرت محمد (ص) است، که البته در برابر آن می‌توان دو چالش را مطرح کرد:

- آیا در جریان آن حرکت، حذف سیاسی و برچسب‌زنی و مرگ‌خواهی نبوده؟
- آیا با تکیه بر سیره‌ی نبوی و روش قرآن، می‌توان در جامعه‌ی مدرن سرمایه‌داری، انتظار انقلابی حقیقتاً اسلامی - آن‌طور که مهندس بازرگان دوست می‌دارد - داشت؟

باری، با این همه، توده‌های فرودست و کارگر، هم‌غریزی و هم‌آگاهانه، آموزه‌های مارکسیستی را در جهان سرمایه‌داری به کار می‌بندند تا با سعی و خطا، تاریخ را بسازند، چه اینکه "برای انقلابیون جهان همواره آماده‌ی انقلاب است" و "آنان که چشم به انتظار نزول انقلابی آسمانی‌اند، برای همیشه چشم به انتظار باقی خواهند

هراس از سانتی‌مانتالیسم چپ

عماد بهاور

هفته‌نامه‌ی ۳۵۰، شماره‌ی ۸۰، سال ۹۱، صفحات ۹ تا ۱۱

هفته‌ی گذشته، دوست عزیز، آقای یاشار دارالشفاء، در مطلبی با عنوان «هراس از انقلاب» به نقد یادداشت آقای امیر خرم پرداخت. خرم در آن یادداشت، نگاه مهندس بازرگان به انقلاب ایران را که عمدتاً در کتاب «انقلاب ایران در دو حرکت» منعکس شده است، شرح داده بود. ظاهراً سخنان بازرگان به مذاق ناقد محترم، خوش نیامد که آن را دستاویز طرح قضایی کرده که نه پیش‌فرض‌های درستی دارند و نه استنتاج درستی از آن پیش‌فرض‌ها، صورت گرفته است.

بازرگان در کتاب مذکور گفته است: «...انقلاب ما، رفته رفته، از مرزهای ایران و مبارزه با استبداد تجاوز کرده... به طور خواسته یا ناخواسته، جهش آشکار به سوی مارکسیسم بین‌الملل کرده است. با مشت‌های گره کرده، جبین‌های درهم رفته و با مرگ‌خواهی و ستیزه‌جویی خود، بیشتر یادآور انقلاب‌های طبقاتی کمونیستی بوده

است تا ارائه‌دهنده‌ی چهره‌ی تابناک رحمه‌للعالمین محمدی». (انقلاب ایران در دو حرکت، صفحه‌ی ۱۱۴)

ناقد محترم، از چنین عباراتی نتیجه‌گیری کرده است که «بازرگان، ویژگی‌های بارز انقلاب‌های مارکسیستی را مشت‌های گره کرده و... می‌داند» و سپس در جای دیگری می‌آورد: «معلوم نیست مهندس بازرگان تا چه حدی با این عرصه‌ی اندیشه، آشنایی داشته، اما در تبیین او از انقلاب مارکسیستی برمی‌آید که ایشان چیزی در این‌باره نمی‌دانسته و صرفاً خشم خود را به مارکسیسم ابراز کرده است». واقعیت آن است که بازرگان نه در پی طرح «ویژگی‌های بارز انقلاب‌های مارکسیستی» بوده است و نه به دنبال «تبیین» نظری این انقلاب‌ها؛ آن‌چه بازرگان بیان کرده، تصویری از «مارکسیسم واقعاً موجود» است:

سانتی‌مانتالیسم چپ و مارکسیسم واقعاً موجود

بازرگان از دهه‌ی ۱۳۲۰ به بعد در قالب انجمن‌های اسلامی دانشجویان و فارغ‌التحصیلان، به مقابله‌ی نظری با

اندیشه‌ی مارکسیسم در ایران مشغول بوده و نظریاتش را در بسیاری از کتاب‌های خود از جمله «علمی بودن مارکسیسم» آورده است؛ پس نمی‌توان گفت که وی با مارکسیسم آشنایی نداشته است. با این حال، «تبیین نظری مارکسیسم» با توصیف «مارکسیسم واقعاً موجود» تفاوت دارد. بازرگان در بسیاری از موارد، از جمله در کتاب «انقلاب ایران در دو حرکت»، با آن دومی سروکار داشته است و نه مثلاً با آرای نظری مارکس و انگلس و دیگران. او آنچه را دیده بود و با تمام وجود لمس کرده بود، تشریح کرد. او سال‌های سال، آن مشت گره‌کرده و جبین‌های درهم رفته را با چشم خود دیده بود.

بخش مهمی از چپ موجود را می‌توان با محتوای «احساسات‌گرایانه‌اش» (سانتی‌مانتالیسم) شناخت. من، خود به واسطه‌ی تجربه‌ای شخصی، درک روشنی از این محتوا در ذهن دارم. من در ۱۵-۱۶ سالگی، چپ را از طریق داستان‌ها و رمان‌های این جریان شناختم؛ داستان‌هایی سراسر احساس ترحم به فقرا و ستم‌دیدگان و خشم و نفرت نسبت به ثروتمندان و ستمگران.

پول‌های توجیبی و عیدی‌ها، تماماً صرف خرید کتاب‌های صمد بهرنگی، علی‌اشرف درویشیان، باقر مؤمنی، نسیم خاکسار، ماکسیم گورکی و... از دستفروش‌های خیابان انقلاب می‌شد. به یاد می‌آورم انفجارهای احساس در درونم را پس از خواندن «ماهی سیاه کوچولو»، «اولدوز و کلاغ‌ها»، «هتاو»، «سه خم خسروی»، «مادر» و ده‌ها داستان دیگر، صدای گیتار «ویکتور خارا» و «بگو به میهن که خون بیژن / ستاره گشت و از آن / چه سان شراره دمید» یا «بین صمد که راه تو شد ره هر رودخانه / کتاب تو، کلام تو، می‌رود خانه به خانه...» و نوار «سال ۵۰» را: «سالی که زنگ بزرگ خون به صدا درآمد و طوفان شکوفه داد...».

من نوجوانی بودم که لذت نئشگی را نه پس از مصرف مواد، که بعد از خواندن کتاب «چگونه فولاد آبدیده شد» آستروفسکی، تجربه کردم. به خاطر دارم، انشایی نوشتم سراسر خشم و نفرت و انتقام، و البته مملو از شور و احساس، و معلم ادبیات به اندازه‌ی یک خط کامل، مژده‌ی ۲۰ پای آن ثبت کرد. ادبیات و موسیقی چپ، در دل ما دانه‌ی نفرت می‌کاشت و خوشه‌های خشم درو می‌کرد. ما هم هویت می‌یافتیم و هم لذت عظیمی را در درون، تجربه می‌کردیم.

مدت‌ها طول کشید تا متوجه شدم ۸۰ درصد چپ موجود، همین سانتی‌مانتالیسم آن است و اگر آن شعرها، داستان‌ها، سرودها و موسیقی‌ها را از آن بگیریم، چیز چندانی باقی نمی‌ماند. جوانان و نوجوانانی که بسیج می‌شدند تا با مشت‌های گره‌کرده و جبین‌های فرو رفته، علیه لیبرال‌ها، سرمایه‌داران و عوامل امپریالیسم، شعار مرگ‌خواهی سر دهند، بیشتر از آن‌که نظریات مارکس را مطالعه کرده باشند، تحت‌تأثیر سانتی‌مانتالیسم ادبیات

و هنر چپ بودند.

چه انتظاری می‌توان داشت که از درون تضاد، خشونت انقلاب و سانتی‌مانتالیسم، چیزی بیش از آن پدید آید که در شوروی، اروپای شرقی، چین، کوبا، کامبوج و... پدید آمد. مارکسیسمی که طی چند دهه در سراسر جهان تجربه شد، مملو از این‌گونه خشونت است: اعدام‌ها، ترورها، تسویه‌ها، شکنجه‌ها، حبس‌ها، تبعیدها، مصادره‌ها و... و همه و همه با نام انقلاب خلق [...] مارکسیستی و افول چپ در سراسر جهان، دوستان ما همچنان چشم امید به توده‌های فرودست و کارگر دارند تا انقلابی مارکسیستی برپا دارند. به هر حال، ما کاری به آینده نداریم، تنها می‌خواهیم درک کنیم که بازرگان از چه واقعیتی سخن می‌گفت.

ویدا حاجبی تبریزی، از فعالان سابق چپ، در کتاب خاطرات خود آورده است: «در سفرهایم به کوبا، من چنان مجذوب انقلاب کوبا بودم که به نبود حزب، آزادی سیاسی، آزادی بیان و تشکلهای مدنی، کم‌ترین اهمیتی نمی‌دادم. نه به پیامدهای آرمان‌گرایی و اراده‌گرایی چه‌گوارا می‌اندیشیدم و نه به نتایج پراگماتیسم و تمرکز قدرت در دست کاسترو. همه چیز را با تکیه بر "ضرورت انقلاب" توجیه‌پذیر می‌دانستم. حتی اعدام نوجوان روستایی شانزده ساله‌ای را توسط چه‌گوارا، فقط به خاطر عبرت و "ضرورت حفظ دیسپلین چریکی!" فقط به این دلیل که آن نوجوان، هنگام مبارزه در کوه‌های سیراماسترا، در شرایط کمبود غذا، نتوانسته بود از دزدیدن تکه پنیری خودداری کند. هنوز این مسئله‌ی بنیادین برایم مطرح نبود که ریختن خون یک انسان به بهانه‌ی "حفظ دیسپلین" و "ضرورت مبارزه" یا "ضرورت انقلاب"، می‌تواند سرانجام به حکومتی توتالیتر بیانجامد. همچنان که سرنوشت انقلاب کوبا نشان داد.»

این تصویری از مارکسیسم واقعاً موجود بود.

اندکی درباره‌ی رادیکالیسم چپ

عماد بهاور

هفته‌نامه‌ی ۳۵۰، شماره‌ی ۸۱، نوروز ۹۲، صفحات ۹ تا ۱۲

در قسمت اول یادداشت و در نقد مطلب آقای یاشار دارالشفاء، این موضوع مورد بحث قرار گرفت که در

زمان انقلاب ۵۷، بخش عمده‌ی مارکسیسم واقعاً موجود را احساسات‌گرایی (سانتی‌مانتالیسم) تشکیل می‌داد و آنچه بازرگانان از مارکسیسم ذیل عبارات «مشت‌های گره کرده»، «جبین‌های در هم رفته» و «مرگ‌خواهی و ستیزه‌جویی» توصیف می‌کند، مربوط به سانتی‌مانتالیسم چپ موجود بوده است، نه لزوماً نظریات آکادمیک مارکس، مارکسیسم و کمونیسمی که در عمل تا سال ۱۹۹۰ در جهان تجربه شد و سپس فروپاشید، خاطره‌ای سیاه بر اذهان باقی گذاشت. بخشی از این خاطرات را می‌توانید در «کتاب سیاه کمونیسم» (نوشته‌ی استفان کورتوا و دیگران، انتشارات وزارت امور خارجه، در ۱۰۵۵ صفحه) مشاهده کنید.

این‌که آیا از درون نظریه‌ای مبتنی بر «تضاد» و «انقلاب»، چیزی غیر از خشونت و استبداد بیرون خواهد آمد یا خیر، موضوع بحث حاضر نیست. نگارنده در اینجا قصد نقد مارکسیسم را ندارد، چنان‌چه بازرگانان در کتاب «انقلاب ایران در دو حرکت» چنین هدفی را دنبال نکرده است. آنچه مورد نظر است، مارکسیسم واقعاً موجود از دید مهندس بازرگانان و منتقدان جریان چپ می‌باشد.

البته، بدون شک، لیبرالیسم واقعاً موجود نیز قابل نقد و مقایسه است. از خلال چنین نقدهایی، لیبرالیسم خود را اصلاح و بازتولید کرده است و امروز دیگر کمتر کسی از لیبرالیسم کلاسیک قرن نوزدهمی دفاع می‌کند. چپ نیز البته خود را اصلاح کرده و در قالب سوسیال‌دموکراسی و چپ نو تولدی تازه یافته است. چپ‌های جدید، دیگر به دنبال «انقلاب توده‌های فرودست و کارگر» نیستند و ترجیح می‌دهند تا مطالبات خود را از طرق مسالمت‌آمیز و دموکراتیک پیگیری کنند. هرچند آقای دارالشفاء یادآوری می‌کند که: "برای انقلابیون، جهان همواره آماده‌ی انقلاب است"، اما باید پذیرفت که در مقایسه با دهه‌های ۵۰، ۶۰ و ۷۰ میلادی، دیگر انقلابیون زیادی به چشم نمی‌آیند و دوران انقلاب‌های بزرگ به سر رسیده است.

و اما نکته‌ی مهم؛ ناقد محترم از این گفته‌ی مهندس بازرگانان که: "انقلاب ما... بیشتر یادآور انقلاب‌های طبقاتی کمونیستی بوده است تا ارائه‌دهنده‌ی چهره‌ی تابناک رحمه‌للعالمین محمدی" این‌گونه نتیجه‌گیری کرده است: "[از دید بازرگانان] انقلابی که حقیقتاً اسلامی باشد (یعنی مبتنی بر سیره‌ی نبوی و روش‌های توصیه‌شده در قرآن) احتمالاً سرشار از: محبت، برابری، برادری، دست‌هایی با انگشتان باز [!؟]، چهره‌های بشاش، زندگی‌خواهی، ... است".

کاملاً آشکار است که این نتیجه‌گیری ناشی از استنتاجی منطقی نبوده و تنها «مصادره به نتیجه‌ی مطلوب» است؛ اگر بازرگانان تجربه‌ی انقلاب‌های مارکسیستی در سراسر جهان را به نقد می‌کشد، به این معنا نیست که تصویر معکوس آن را «ویژگی‌های انقلاب اسلامی» بدانند و آن را تجویز و توصیه کنند. او نه خواهان «انقلاب» بود و نه

برای دین مبین اسلام رسالتی این جهانی مانند «برپایی انقلاب اسلامی» و «تشکیل حکومت» قائل بود. پس او چگونه می‌توانست «انقلاب اسلامی» را تئوریزه کند؟!

دوستان ما متوجه نشده‌اند که اشاره‌ی بازرگان به «چهره‌ی تابناک رحمه‌للعالمین»، همچون موارد متعدد دیگر در کتاب «انقلاب ایران در دو حرکت»، در واقع کنایه‌ای است به روحانیت، که شما که در این انقلاب اسلامی بودید، چه شد که آن انقلاب چهره‌ی مارکسیستی به خود گرفت؟! بازرگان نه آن چنان «انقلاب مارکسیستی» می‌خواست و نه این چنین «انقلاب اسلامی» و «حکومت دینی» را. اتفاقاً او «اسلام واقعاً موجود» را نقد می‌کرد. از زاویه‌ی دید وی، می‌توان «حکومت دینی موجود» و «طالبانیسم و تروریسم القاعده» را به نقد کشید و گفت که این‌ها هیچ ربطی به «اسلام اصیل» ندارند. به عقیده‌ی بازرگان، دین اسلام اساساً «رسالت مستقیم این جهانی» ندارد و «هدف بعثت انبیاء، تنها آخرت و خدا بوده است».

از قضا، این اسلام ایدئولوژیک هم گلی بود که مارکسیسم به سر اسلام زد! والا صد سال پیش و قبل از شیوع اپیدمی چپ در ایران، علمای اسلام چنان از آزادی، مشروطه، مجلس شورا و عدالت‌خانه دفاع می‌کردند که گویی از اصول دین سخن می‌گویند! در فضای جوزه و چپ‌زده‌ی دهه‌های ۴۰ و ۵۰ شمسی، چریک‌های مسلمان از لابلای آیات قرآن و کتب دینی، به دنبال مفاهیم مارکسیستی می‌گشتند تا در تبیین ایدئولوژی و مبارزه از چپ‌ها، عقب نیفتند و در ستیز با حکومت شاهنشاهی پیشرو باشند. همان فضا به انقلاب سال ۵۷ نیز سرایت کرد و چهره‌ای مارکسیستی به آن بخشید؛ حتی ادبیات روحانیت نیز تحت تأثیر گفتمان چپ انقلابی قرار گرفت. این همان چیزی است که بازرگان سعی در توصیف آن داشته است.

رادیکالیسم چپ و مسئله‌ی استراتژی

آقای دارالشفاء در یادداشت خود آورده است: «راستی یادمان نرود که تسویه‌های خونین دهه‌ی شصت نصیب همین مارکسیست‌ها شد و نیروهای ملی-مذهبی صرفاً از قدرت کنار گذاشته شدند و مارکسیست‌ها بدون حتی یک روز بودن در قدرت، گورهای بی‌نام و نشان نصیب‌شان شد». درباره‌ی رادیکالیسم چپ، مباحث فراوانی وجود دارد، اما در حوصله‌ی بحث حاضر، تنها به ذکر چند نکته بسنده می‌شود:

۱- [...] نیروهای چپ بوده است؟ تاریخ نشان می‌دهد که این‌گونه نیست. رهبران چپ در برآورد توان و ظرفیت تشکیلات خود یا دچار اشتباه محاسباتی شدند یا دچار توهم. نتیجه‌ی اتخاذ استراتژی نامتناسب با توان و ظرفیت چیزی جز نابودی نیروها و تشکیلات نیست. من متوجه نمی‌شوم که کجای این مسئله باعث افتخار

است که ما استراتژی‌ای برگزینیم که همه‌ی نیروهای مان از بین بروند؟!

از میان ده‌ها مثال به ذکر یک نمونه اکتفا می‌کنم: «حزب رنجبران»، متشکل از مائوئیست‌هایی بود که پیش‌تر در کنفدراسیون و در سازمان انقلابی حزب توده فعالیت داشتند و اغلب تحصیل‌کرده و متخصص بودند. پس از انقلاب این حزب هم مانند بسیاری از گروه‌های چپ، به شدت مدافع انقلاب و رهبری آن بود. اما به یک‌باره و پس از خرداد ۱۳۶۰، کادر رهبری حزب با صدور بیانیه‌ای اعلام جنگ مسلحانه علیه نظام کرد. برخی از نیروهای حزب حتی از این چرخش استراتژی، اطلاع پیدا نکردند و برخی در جبهه‌های جنگ، مشغول ارائه‌ی خدمات فنی و مهندسی بودند؛ با این حال، همگی بازداشت و ده‌ها تن به جوخه‌های اعدام سپرده شدند و همان گورهای بی‌نام و نشانی که دارالشفاء می‌گوید نصیبشان شد. آیا واقعاً باید به این مسئله افتخار کرد؟ آن اعدام‌ها، نشانه‌ی برتری و پیشتازی گروه‌های چپ در مبارزه و آزادی‌خواهی بود یا نشانه‌ی ناتوانی رهبران‌شان در محاسبه‌ی توان و ظرفیت تشکیلات خود؟

۲- **مسئله‌ی «استراتژی - هزینه»:** صرف‌نظر از اینکه استراتژی منطبق بر توان و ظرفیت سازمان باشد یا نباشد، طبیعتاً اتخاذ استراتژی‌های تند و رادیکال، هزینه‌های سنگینی را بر تشکیلات و نیروها تحمیل می‌کند. این یک انتخاب است؛ می‌توان میان استراتژی‌های رادیکال و اصلاح‌طلب یکی را برگزید. هیچ‌کدام از این استراتژی‌ها نسبت به دیگری، به لحاظ ارزشی، برتری ندارند، و این‌گونه نیست که مثلاً بگویند آن‌ها که رادیکال‌ترند، آزادی‌خواه‌ترند یا در برابر آرمان‌های بشردوستانه متعهدترند. استراتژی‌ها، مسیرها و روش‌هایی هستند که می‌باید ما را به مقصد برسانند و خودبه‌خود حاوی ارزش یا قداست خاصی نیستند. گروه‌های چپ، مسیری را انتخاب کردند و هزینه‌اش را نیز پرداختند؛ به گروه‌های دیگر چه ربطی دارد و آنها چرا باید شرمسار باشند؟ آیا تمام نیروهای دموکرات باید رادیکال باشند و اعدام شوند تا مارکسیست‌ها راضی شوند؟ صدها تن از جوانان و نوجوانانی که با دنیایی از انگیزه، شور، هیجان و البته «احساسات» به میل‌یشیای چپ پیوستند و در نهایت صاحب «گورهای بی‌نام و نشانی» شدند، هزینه‌ی یک انتخاب را پرداختند. بسیاری از آنها حتی «سرمایه» را مطالعه نکرده بودند اما مطمئناً همگی «ماهی سیاه کوچولو» را خوانده بودند.

۳- **مسئله‌ی «استراتژی - دستاورد»:** بر فرض که جریان چپ نسبت به توان خود و هزینه‌های استراتژی رادیکال آگاه می‌بود، در قبال پرداخت آن هزینه‌های سنگین و به قیمت نابودی سازمان و صدها تن از نیروها، چه به دست آورد؟ به کدامیک از آرمان‌ها و اهداف خود دست یافت؟ چه تغییر مثبتی در عرصه‌ی سیاسی به وجود آورد؟ دارالشفاء درست می‌گوید: چیزی جز گورهای بی‌نام و نشانی نصیب‌شان نشد؛ و ما اکنون می‌توانیم

به یادشان شعر بگوییم، بخوانیم، ساز دهنی بزنیم و احساسات خود را غنی‌تر کنیم. با این حال شاید بتوان به «دستاوردهای منفی» چپ هم اشاره‌ای کوتاه کرد:

با دامن زدن به فضای خشونت، تضاد و حذف، دست حکومت هم برای اقدام متقابل و البته چندین برابر باز شد؛ به بهانه‌ی مقابله با ترور و حفظ امنیت، فضای سیاسی برای همه‌ی گروه‌های منتقد بسته و محدودتر شد؛ بسیاری از نیروهای منتقد و مستقل (چه چپ و چه راست) به اتهام ارتباط یا هواداری از «گروهک‌ها» از عرصه‌ی سیاسی حذف شدند؛ جامعه‌ی مدنی به شدت تضعیف گردید؛ به منازعات داخلی میان قومیت‌ها دامن زده و گرایش‌ها جدایی‌طلبانه تقویت شد؛ و....

* * *

رادیکالیسم چپ همواره نیمی از توان خود را صرف ضربه زدن به نیروهای میانه‌رو و اصلاح‌طلب کرده است. حزب توده در ابتدای انقلاب با این تحلیل که روحانیت توان اداره‌ی حکومت را ندارد، به بازرگان و دولت موقت حمله می‌کرد تا به محض سقوط ایشان، به خیال‌شان در یک خیزش لنینی حکومت را بدست گیرند. کیانوری «خط امام» را تبیین می‌کرد و بازرگان را، لیبرال و جاده‌صاف‌کن امپریالیسم می‌نامید. بازرگان، این‌ها و صدها مورد دیگر را می‌دید و از سرنوشتی که انقلاب دچار آن شده است، افسوس می‌خورد. او سال‌ها در دفاع از دموکراسی و حقوق بشر سخن گفته بود. وقتی بازرگان در سال ۵۶ اولین سازمان حقوق بشری را در ایران تأسیس کرد، مارکسیست‌ها می‌گفتند: «حقوق بشر وازلینی است به دست سرمایه‌داری تا به وسیله‌ی آن راحت‌تر بتواند ترتیب پرولتاریا را بدهد!» تاریخ قضاوت خواهد کرد، چه چیز مایه‌ی شرمساری و چه چیز باعث افتخار است.

اندکی درباره‌ی وقاحت راست

جوابیه‌ای به مقالات «هراس از سانتی‌مانتالیسم چپ» و «اندکی درباره‌ی رادیکالیسم چپ»

یاشار دارالشفاء

هفته‌نامه‌ی ۳۵۰، شماره‌ی ؟ ، ؟ ، صفحات ؟

در پاسخ به نقدی که من با عنوان «هراس از انقلاب» بر یادداشت آقای امیر خرم با عنوان «انقلاب ایران از نگاه

مهندس بازرگان» نوشتم، آقای بهاور طی دو یادداشت در دو شماره‌ی هفته‌نامه‌ی بند، مطالبی را بیان داشتند که متن حاضر، جوابیه‌ای است به آنها.

در یادداشت اول با عنوان «هراس از سانتی‌مانتالیسم»، آقای بهاور مرا متهم به داشتن پیش‌فرض نادرست و استنتاج نادرست از آن پیش‌فرض کردند. پیش‌فرض نادرست من به روایت آقای بهاور عبارت از این بود که: "نقد بازرگان به مارکسیسم واقعاً موجود - چه در سطح جهانی و چه در ایران- را دارالشفاء به حساب نقد ایشان به نظرات مارکس گذاشته است."

و احتمالاً از نظر آقای بهاور استنتاج نادرستم هم از این پیش‌فرض نادرست این بوده که: "دارالشفاء گمان کرده است بازرگان برای دین مبین اسلام رسالتی این‌جهانی مانند یک انقلاب سیاسی-اسلامی با ویژگی‌هایی غیر از ویژگی‌های انقلاب‌های مارکسیستی - نظیر مشت‌های گره کرده، برچسب‌زنی و... در نظر داشته است."

اما این همه‌ی مطلب نبود و آقای بهاور طی یادداشت اول، به سبک منحصر به فرد خودشان اثبات کردند که ۸۰٪ [و نه یک درصد کم و نه یک درصد زیاد] از چپ موجود، چیزی نیست جز سانتی‌مانتالیسم‌هایی چون «ماهی سیاه کوچولو»ی صمد بهرنگی، اشعار گل‌سرخ، سرود آفتاب‌کاران و «فولاد چگونه آبدیده شد» آستروفسکی در هیأت "مشت‌های گره کرده" و "جبین‌های درهم رفته" و... در یادداشت دوم با عنوان «اندکی درباره‌ی رادیکالیسم چپ» هم، ایشان ضمن پرده‌برداری از نقش شوم مارکسیسم در ایدئولوژیک کردن اسلام، اعدام‌های دسته‌جمعی مبارزان چپ و کمونیست و مجاهد در دهه‌ی ۱۳۶۰، در داخل زندان‌های ایران را نتیجه‌ی انتخابی عنوان کردند که با قدم گذاشتن در مسیر رادیکالیسم، خود آن افراد برگزیده بودند و از این‌رو هیچ مسئولیتی متوجه دیگرانی که آن مسیر را انتخاب نکردند، نیست (و احتمالاً هیچ مسئولیتی هم متوجه حکومت نیست، چون به حق انتخاب آنان احترام گذاشته و اعدام‌شان کرده).

و اما پاسخ من:

• از مارکسیسم واقعاً موجود تا نهضت آزادی

برای آنکه خوانندگان گرامی در کم و کیف تمام بحث باشند، من ناچارم بار دیگر بخشی از نقدم را به ذکر پاراگرافی که در مقاله‌ی آقای خرم آمده بود و من به نقدش پرداختم و آقای بهاور بر اساس آن، مرا متهم به داشتن پیش‌فرض نادرست می‌کند، اختصاص دهم: "مرحوم بازرگان عنوان می‌کند که ما می‌خواستیم که انقلاب اسلامی ایران، تبلور رحمت‌للعالمین بودن شخصیت پیامبر و تجلی عطوفت و مهربانی آن حضرت باشد، اما شوربختانه برخلاف این انتظار، انقلاب ایران بیشتر شکلی از انقلاب‌های مارکسیستی را به خود گرفت:

مشت‌های گره کرده، چهره‌های برافروخته، شعارهای مرگ‌خواهی، تلاش برای حذف نیروهای سیاسی رقیب، پرونده‌سازی‌ها، تهمت زدن‌های غیرواقعی، برچسب زدن‌های تخریبی و... هیچکدام با سیره‌ی نبوی و روش‌های توصیه‌شده در قرآن، هم‌خوانی نداشت و این مسیری بود که برخلاف پیش از انقلاب، پیموده شد. (امیر خرم - انقلاب ایران از نگاه مهندس بازرگان)

آقای بهاور معتقد است که این نظر، متوجه دو مطلب است:

۱- نقد بازرگان به مارکسیسم واقعاً موجود؛ که در مقاله‌ام توضیح دادم که احتمالاً منظورشان از مارکسیسم واقعاً موجود، همان انقلاب‌های قرن بیستم است؛ و فضای حاکم بر کشورهای که به اردوگاه سوسیالیستی شهره بودند.

۲- اشاره‌ی بازرگان به «چهره‌ی تابناک رحمت‌للعالمین»، کنایه‌ای است به روحانیت که "در پی انقلاب اسلامی بودید، چه شد که آن انقلاب، چهره‌ی مارکسیستی به خود گرفت؟!".

از طرفی با توجه به اینکه آقای بهاور در یادداشت‌شان اشاره کردند که: "مارکسیسم تا سال ۱۹۹۰ فرصت داشت تا هر آنچه در چنته دارد رو کند [اما] چیزی جز دیکتاتوری و استبداد [از آن] دیده نشد!". من بحثم را با نشان دادن بی‌معنایی و پوچی ترکیب «مارکسیسم واقعاً موجود» شروع می‌کنم:

معلوم است که مارکسیسم، همیشه موجود است. تا وقتی سرمایه‌داری و مدافعانش وجود دارند، مارکسیسم هم پابرجاست؛ حالا خوش‌خیال‌هایی چون فوکویاما هر چند بار دلشان خواست می‌توانند «پایان تاریخ» را اعلام کنند و خودشان را به کوری بزنند و خیزش‌های مردمی علیه سرمایه‌داری را از جنبش‌های «ضدسیاست‌های ریاضتی» در اروپا تا «اعتراضات کارگران معدن در آفریقای جنوبی» نبینند. پس مارکسیسم همیشه موجود است و وجود خود من، شاهدی است برای اثبات این موضوع. اما اگر منظور از ترکیب مذکور، اشاره به وضعیت حاکم بر کشورهای موسوم به «بلوک شرق» در قرن بیستم است، همان‌طور که در مقدم به مطلب آقای خرم آورده بودم، تأکید می‌کنم نقدی که آقایان بازرگان، خرم و بهاور به آن کشورها دارند، مبنی بر اینکه "چیزی جز دیکتاتوری و استبداد در آنها دیده نشده" گواهی است بر اینکه ایشان کوچک‌ترین بینشی نه از مفهوم انقلاب، نه از مارکسیسم و نه از نسبت میان «تئوری» و «عمل» دارند؛ و نیز دچار فقر مطالعات تاریخی در خصوص واقعیت‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی کشورهای بلوک شرق‌اند.

این جمله که "...این مسیری بود که بر خلاف پیش از انقلاب پیموده شد"، تنها می‌تواند از یک درک ساده‌لوحانه از مفاهیمی که ذکر کردم، نشأت بگیرد: بخشید در تاریخ کدام انقلاب سیاسی-اجتماعی‌ای که در کره‌ی زمین

اتفاق افتاده، وضعیت پیش از انقلاب با پس از انقلاب یکی بوده؟! «انقلاب» چنان که نامش گویاست، واقعه‌ای است که سوژه‌هایش خود، حتی علی‌رغم داشتن طرح و برنامه، درست نمی‌دانند پس از آن چه خواهد شد [...] اینجا آدم وسوسه می‌شود تشری را که ابوالفتح صحاف در سریال «هزار داستان» به رضا تفنگچی غرق در مستی و سرخوشی می‌زند بازگو کند که: «این مردم [که شورش می‌کنند] بسیار شریف‌تر از آن رفقای فالوده‌خور تو هستند.» به این ترتیب، من پیش‌فرض نادرستی از حرف‌های بازرگان ندارم، چه اینکه در نقدم بر مطلب آقای خرم، یکی از احتمالاتی را که درباره‌ی منظور بازرگان از ترکیب «مارکسیم واقعاً موجود» فرض گرفتم «کشورهای بلوک شرق» بود و همچنان که اینجا هم تکرار کردم، گفتم که در این صورت هم نقد آقای بازرگان (که شما هم با آن همراهید) گواهی بر فقر مطالعات تاریخی ایشان است؛ منتها من از محکم‌کاری، احتمال دادم که ترکیب مذکور، خود اندیشه‌ی مارکسیستی را هم نشانه رفته، که البته با توجه به نگاه مهندس بازرگان و جنابعالی به مارکسیسم، اشتباه نکردم.

باری، بین «نظر» و «عمل» مارکسیستی هم مثل هر نظر و عمل دیگری، شکافی هست (که اگر نمی‌بود، به قول مارکس دیگر چه نیازی به وجود علم می‌بود؟!)، اما این بدان معنی نیست که مارکسیست‌ها باید مدام از تجربه‌ی بلوک شرق بری بجویند و به خاطر افکارشان طلب عفو و بخشش کنند! ما از تجربه‌ی تاریخی اندیشه‌ی مارکسیستی دفاع می‌کنیم، چرا که تلاشی بود برای برانداختن نظم سرمایه‌دارانه و حرکت به سوی سوسیالیسم؛ و البته که انتقاد هم می‌کنیم (کما اینکه هرگز کسی به اندازه‌ی خود مارکسیست‌ها انتقادهای تند و در عین حال عالمانه، متوجه این تجربه‌های تاریخی نکرده) که کجاها تئوری را خوب شناختند و کجاها مرتکب خطاهای استراتژیکی و تاکتیکی شدند. این دفاع و انتقاد برای مارکسیست‌ها برخاسته از دیالکتیک نهفته در این جمله‌ی علمی مارکس است: «انسان‌ها خود تاریخ خویش را می‌سازند، اما نه همیشه آن‌طور که مایل‌اند».

و سوژه‌هایی که آن تجربه‌ی تاریخی را خلق کردند و امروز در کشورهای عربی، اروپا و دیگر نقاط جهان خلق می‌کنند، تاریخ را می‌ساختند و می‌سازند و برای مارکسیست‌ها قابل دفاع‌اند، چون ضدسرمایه‌داری‌اند. اما این تاریخ‌سازی، همیشه آن‌طور که سوژه‌ها می‌خواهند به انجام نمی‌رسد و از این‌رو برای مارکسیست‌ها قابل نقدند، چون گُش انقلابی را تا به آخر ادامه نمی‌دهند. اما درباره‌ی مسلمانان چه باید گفت که در مواجهه با تجربه‌های تاریخی‌ای به نام اسلام، چنین پاسخ می‌دهند که: «اسلام به ذات خود ندارد عیبی، هر عیب که هست از مسلمانی ماست!»!

در ضمن می‌بخشید که ما اطلاع نداشتیم که جنابعالی فرصت عمل مارکسیسم را تا سال ۱۹۹۰ اعلام کرده بودید و

از آن موقع تاکنون، مارکسیست‌ها زیادی زنده ماندند و در جریان تقسیم گورهای بی‌نام و نشان از قلم افتادند! راستی شما که برای مارکسیسم فرصت ۷۰ ساله در نظر گرفتید، ممکن است بفرمایید بعد از ۱۴۰۰ سال، فرصت اسلام کی قرار است تمام شود؟!

شما برای قضاوت درباره‌ی کارنامه‌ی مارکسیسم و کمونیسم به کتاب تشویقی CIA یعنی «کتاب سیاه کمونیسم» از استفان کورتوا ارجاع می‌دهید، من هم به به پژوهش‌های تاریخی تاریخ‌نگار برجسته‌ی قرن بیستم یعنی اریک هابزباوم ارجاع می‌دهم. حتماً می‌خواهید بگویید که مارکسیست‌ها هر کتابی را که در نقدشان باشد، منتسب به CIA می‌کنند؛ خیر! چنین نیست: پژوهش‌های متفکران برجسته‌ی مارکسیستی چون هابزباوم، دونایفسکایا، لوکزامبورگ، کلیف و... خود سراسر نقد است به بلوک شرق، مسئله داشتن اسلوب و دغدغه‌ی علمی در نقد است که شما از آن بی‌بهره‌اید. راستی، از کارنامه‌ی سیاه لیبرالیسم و نئولیبرالیسم چی؟ چیزی می‌دانید؟ تاریخ حضور ۷۰ ساله‌ی بلوک شرق در وهله‌ی اول شاید بیش از هر کسی، خاطر بورژواها و مدافعان سرمایه‌داری هار نئولیبرال را آزار می‌دهد.

نوشته‌اید که: "از خلال نقدها بوده که لیبرالیسم، خود را اصلاح و بازتولید کرده و امروز کمتر کسی از لیبرالیسم کلاسیک قرن نوزدهمی دفاع می‌کند". دقیقاً با شما موافقم؛ از خلال نقدها، لیبرالیسم شد نئولیبرالیسم و یاد گرفت که برای بقا باید رودربایستی را کنار بگذارد و به عوض لفاظی درباره‌ی دموکراسی و آزادی و حقوق بشر، با کمک پلیس و دولت به قلع و قمع کارگران و کمونیست‌ها و دیگر مخالفان نظم سرمایه‌دارانه بپردازد. در چنین شرایطی عجیب نیست که برای دوست‌داران هیولاهایی چون هایک و فریدمن، چهره‌هایی چون استوارت میل و لاک و اسمیت بیشتر چپ می‌زنند!

آن چپ‌های جدیدی هم که شما دوست‌شان دارید چون "به دنبال انقلاب توده‌های فرودست و کارگر نیستند و ترجیح می‌دهند تا مطالبات خود را از طریق مسالمت‌آمیز و دموکراتیک پیگیری کنند"، از نظر من چیزی نیستند جز راست‌های مرتجعی که نقش ستون پنجم را میان چپ‌ها بازی می‌کنند. در نظر من، آنچه حقیقت دارد این جمله‌ی کاملاً علمی مارکس است: "هنگامی که سرمایه‌داری می‌کوشد تا کار روزانه را تا حد ممکن طولانی‌تر کند، و در جایی که ممکن باشد، از یک روز کار، دو روز کار درآورد، از حق خود به عنوان فروشنده دفاع می‌کند. بنابراین، در اینجا تضادی وجود دارد: حق [کارگر] در برابر حق [سرمایه‌دار]... میان دو حق برابر، زور حکم می‌راند". (مارکس / سرمایه {جلد اول} / نشر آگاه / صفحه‌ی ۲۶۳)

ترجمه‌ی این پاراگراف برای من، در بحث با شما عبارت از این است که: "میان من، به عنوان یک مدافع حقوق

کارگران، با شما، به عنوان یک مدافع حقوق سرمایه‌داران، در عرصه‌ی پراکسیس، تنها زور قضاوت خواهد کرد." این درک ابتر شماس است که می‌پندارید "تمام نیروهای دموکرات باید رادیکال باشند و اعدام شوند تا مارکسیست‌ها راضی شوند؛" مارکسیست‌ها نیازی به دلسوزی و شرمساری امثال شما برای تسکین خاطر جان‌باختگان‌شان ندارند، چه اینکه در نظر من، قاتل فقط آن کسی نیست که ماشه را می‌کشد، طناب را به گردن کسی می‌اندازد یا حکم اعدام می‌دهد؛ قاتل، تفکری است که به جنایت، مجال بروز و ظهور می‌دهد. برای مثال، آنچه که در انگلستان دوران تاجر، حکم به قلع و قمع کارگران می‌داد، نه لزوماً خود تاجر، بلکه اندیشه‌های هایک و فریدمن بود. باری، این تفکر راست است که بانی جنایت است. تفکری که یکی از جلوه‌های مذهبی‌اش در ایران، همان نهضت آزادی و شخص آقای بازرگان است. اتفاقاً مارکسیست‌های ایرانی در هنگام تأسیس اولین نهاد حقوق بشر در ایران، کاملاً بر حق بودند که می‌گفتند: "این حقوق بشر وازلینی است برای سرمایه‌داری که راحت‌تر ترتیب طبقه‌ی کارگر را بدهد". حقوق بشری که در آن سرمایه‌دار، یک کارآفرین خیرخواه است که سفره‌ای پهن کرده تا کارگران، شکم زن و بچه‌شان را سیر کنند. البته که برای من، بازرگان دهه‌ی ۷۰ که خودش را به زیر تیغ نقد کشید و شرمسار آن بود که وقتی بهترین فرزندان این آب و خاک را اعدام می‌کردند، بزدلانه فقط نظاره‌گر بوده است، با بازرگان پیش از آن یکی نیست.

نقد من متوجه تفکری است که از یک طرف مدعی است دین اسلام رسالتی این‌جهانی ندارد، اما بعد یک سازمان سیاسی با عقاید مذهبی تشکیل می‌دهد؛ در زندان نگران است که لباس و غذایش در برخورد با مارکسیست‌ها نجس نشود، و از همه جالب‌تر آنکه نخست‌وزیر دولت نظام سیاسی‌ای می‌شود که در عنوانش داعیه‌ی حکومت بر مبنای اسلام فقه‌گهتی را یدک می‌کشد!

راستی، اگر شما و مهندس بازرگان جداً به این معتقدید که "هدف بعثت انبیاء، تنها آخرت و خدا بوده"، آن وقت تشکیل حکومت در مدینه و مکه توسط پیامبر اسلام و خلیفه شدن علی(ع) در "این جهان فانی" را چطور توضیح می‌دهید؟!

در همان زمان زمام‌داری دولت موقت با هماهنگی هیأت وزیران، چماق به دستان در کارخانه‌ها، به کمک کارخانه‌داران و کارفرماها می‌آمدند و کارگران چپ و عضو شوراهای کارگری را ضرب و شتم و اخراج می‌کردند. در همان زمان، جناب نخست‌وزیر دولت موقت، در فضایی که رژیم منحوس پهلوی فروپاشیده است، خواهان برقراری حکم غیرقانونی بودن فعالیت حزب توده‌ی ایران مطابق با قانون سال ۱۳۱۰ [ممنوعیت مرام اشتراکی] است و چپ‌ها را چهارپایانی انسان‌نما می‌نامید.

آقای بهاور، آن رفیقانی از ما که اکنون، صاحبان گورهای بی‌نام و نشان‌اند، دلیل مرگشان این نبود که در بیان تحقیرآمیز شما "به جای {خواندن} سرمایه‌ی مارکس، ماهی سیاه کوچولوی صمد را انتخاب کردند"؛ که اتفاقاً باید گفت ماهی سیاه کوچولو، اقتباس ادبی دقیقی است از «سرمایه»ی مارکس. چرایی پس پرده‌ی اعدام‌ها به این مضحکی که سعی کردید تصویر کنید، نیست. به قول برشت: "آنکه حقیقت را نمی‌بیند احمق است، اما آن‌که حقیقت را پنهان می‌کند، تبهکار".

• ایدئولوژی اسلام مارکسیستی

اما در خصوص گلِ سر «ایدئولوژی» که معتقدید آن را هم از قضا مارکسیسم به سراسلام زد و اینکه چریک‌های مسلمان برای کم‌نیاروندن در برابر چپ‌ها زور می‌زدند از لابه‌لای آیات قرآن مفاهیم مارکسیستی بیرون بکشند، در حالی که پیش از شیوع اپیدمی چپ، علمای اسلام از حق آزادی و عدالت‌خانه، چونان اصول دین، سخن می‌گفتند، اشاره به سه نکته کفایت می‌کند:

۱- چرا ترسیدید از علی شریعتی به عنوان پردازنده‌ی اصلی ایدئولوژی اسلام انقلابی نام ببرید و انتقادات را متوجه‌اش کنید؟ هرچند که او تا آخر عمر عاشقانه پذیرای چنین اتهامی بود و این را دستاورد خود می‌دانست که تشیع علوی را به عنوان یک قرائت سوسیالیستی از اسلام در برابر تشیع صفوی علم کرده است.

۲- مگر نه اینکه آن چریک‌های مسلمان نظیر حنیف و سعید محسن و بدیع‌زادگان، فرزندان فکری بازرگان بودند و جناب آقای بازرگان هرگز مرام و مسلک‌شان را نقد نکرد و حتی آثار تولیدی ایشان را می‌ستود؟

۳- و اما در خصوص آن علمای آزادی‌خواه که گفتید، خیلی دوست دارم بدانم چه وقت دم از عدالت‌خانه زدند؟ آیا زمانی نبود که منورالفکران از فرنگ برگشته، مفاهیم نو را در گوش‌شان زمزمه کردند و توده‌های محروم مردم به خیابان‌ها ریختند؟ و مهم‌تر اینکه چند تن از این علما بر سر آرمان آزادی و عدالت ایستادند؟ سرنوشت میرزا حسین نائینی، از مشروطه‌خواهی تا سلطنت‌طلبی، خود نمونه‌ی قابل تأملی است. البته که ما محمد خیابانی‌ها و سید جمال‌ها هم داشتیم اما نه با تفسیر شما.

• سانتی‌مانتالیسم یا رومانتیسیسم؟

اول آنکه تفاوت بیان رومانتیسم و سانتی‌مانتالیسم را بفهمیم و بعد ببینیم که نسبت چپ و راست با آن‌ها چیست: سانتی‌مانتالیسم جزء جدانشدنی هر جنبشی است. برای مثال عرض می‌کنم در همین جنبش خرده‌بورژوازی سبز،

غیر از این است که شعار "یا حسین، میر حسین" و سرود ربوده شده و قلب شده‌ی آفتاب‌کاران از چپ‌ها، جزئی از سانتی‌مانتالیزم آن است؟

آنچه که مورد نقد است، گرایش‌های رومانتیستی‌ای است که خلاصه می‌شود در اسطوره‌سازی از وقایع و شخصیت‌ها، و نوستالژیک کردن آنها؛ کاری که مثلاً برخی چپ‌ها با واقعه‌ی سیاهکل یا گل‌سرخ می‌کنند، برخی ملی-مذهبی‌ها با مصدق و ۲۸ مرداد، و برخی اصلاح‌طلب‌ها با دوم خرداد و خاتمی.

اما برایم جالب است که بدانم شما چطوری به این نتیجه رسیدی که "۸۰ درصد چپ موجود، سانتی‌مانتالیزم آن است"؟ این عدد «۸۰ درصد» محصول کدام پژوهش ارزنده‌ی شماست؟! این را از آن‌رو می‌پرسم که در پژوهش منتشر نشده‌ای که من و رفقایم در این باره انجام دادیم، به رقم «۹۸،۱۳۵۲۱۷ درصد» رسیده بودیم! البته اینکه فرق بین رومانتیسیسم و سانتی‌مانتالیزم را نمی‌شناسید، چندان حرجی به شما نیست، چرا که از یادداشت‌تان پیداست فرق بین «نقد» و «خاطرات دوران کودکی نقل کردن» را نمی‌دانید!

اینکه شما با چپ از طریق سرودهای ویکتور خارا و آفتاب‌کاران و قصه‌های صمد آشنا شدید، و به این نتیجه رسیدید که ۸۰ درصد چپ موجود، سانتی‌مانتالیزم آن است، را چرا این‌طور تفسیر نکنیم که کودکی شما مشکل داشته، که امروز این‌طور عقده‌های جریان راست (اعم از مذهبی و سکولار) را در بی‌بهره‌گی از موسیقی و ادبیات، با بیان توهین‌آمیز "دست دادن حالت نئشگی مثل مصرف مواد، بعد از خواندن چگونه فولاد آبدیده شد" ابراز می‌کنید؟ من هم نوجوان بودم، پدرم قصه‌های صمد و چگونه فولاد آبدیده شد را به دستم داد، اما بعد از خواندن آن‌ها نشئه نشدم، بلکه تحریک شدم به طور منسجم و علمی ریشه‌های نابرابری و بی‌عدالتی را بشناسم، لذا از پدرم خواستم آثار مارکس و لنین را به من بدهد. آیا درست‌تر نیست که بگوییم ۸۰ درصد شخصیت شما را در آن هنگام، سانتی‌مانتالیزم تشکیل می‌داده و نه [۸۰ درصد] چپ [را سانتی‌مانتالیزم]؟

آقای بهاور، مسئله، داشتن یا نداشتن سانتی‌مانتالیزم نیست، بلکه چه نوع سانتی‌مانتالیزمی داشتن است که مهم است. سانتی‌مانتالیزم چپ در خدمت منافع طبقه‌ی کارگر است و عامدانه می‌کوشد تا تخم نفرت از بورژوازی و سرمایه‌داری را در دل ایشان بکارد؛ همچون سانتی‌مانتالیزم راست نیست که سرود قربانیانش را بدزدد و محتوای سخیفش ("من ایستاده‌ام تا رأی خود را پس بگیرم" که درست‌تر بود می‌گفت "من ایستاده‌ام تا رأی دهم، بعد پس بگیرم") را روی آن سوار کند.

باری، حکایت مارکسیست‌ها در جهان پس از ۱۹۹۰، به مثابه‌ی مینی است که خنثی نشده و منتظر است تا پای بورژوازی روی آن بلغزد و انفجاری، صحنه‌ی روزگار تاریک و غم‌زده‌ی جهان را روشن کند.

منڙپوڻ
Manjanigh

